

مقدمه بر جامعه شناسی شهری ایران

[۵]

ز - تشکیلات اجتماعی شهری

پیش از این به اشاره گفته ایم که «نهاد» ها و سازمانهای اجتماعی در شهر وده یکسان نیست و هنگامی که جریان سریع شهرنشینی در مملکتی روی می دهد همه تأسیسات جامعه به تندی دگرگون می شود. افزایش حجم جمعیت و روابط مردمان را پیچیده می کند و بستگی میان افراد را که در گروه روستائی و جامعه «ابتدائی» بر اساس وحدت اعتقادات و عواطف و مشابهت روحیات و همسانی وظائف و مشاغل استوار است به پیوندی مبتنی بر تمایز و تفاوت فکری و روحی و شغلی و نیازمندی به همکاری و یاری متقابل مبدل می دارد. روابط اجتماعی در جامعه روستائی ساده است. چون افراد به زندگی یکدیگر هشیاری و آگاهی تمام دارند و نگران کار و رفتار همدیگر هستند کجروی و نیه کاری کمتر جلوه گر می شود و وجود قوانین رسمی و مقررات متعدد متنوع برای تنظیم مناسبات و تعدیل مشی و سلوک اشخاص ضرور نمی نماید. اما در شهر حال جزاین است و چون در آن جا دایره آشنائی تنگ است و مراقبت بر احوال دیگران به دشواری حصول می یابد از توسل به قوانین و مقررات و سازمانها و تشکیلات گوناگون گریز نمی باشد. در همه شهرهای دنیا میزان جرم و جنایت بالا است جامعه شناسان این امر را معلول فقدان آن نیروی مراقبت «خصوصی» می دانند که در اجتماعات کوچک روستائی و «گروههای نخستین» این همه کارگراست. از پژوهش هایی چند این مطلب برآمده است که هرچه شهر بزرگتر است بزهداری در آن فروتر است و شگفت تر آن که مناطق روستائی هرچه از شهر فاصله بیشتر دارد به جرم و جنایت کمتر رغبت نشان می دهد. پس احتیاج به قوای انتظامی و قضائی در شهرها بیش از روستاهاست و اگر مبالغی را که به نسبت جمعیت صرف نگهداری این دستگاہها در شهر و ده می شود با هم بسنجیم یا مثلاً شماره نسبی یاسبانان را در این جا و آن جا با هم مقایسه کنیم معلوم می شود که شهر از این جهات بر ده بسیار پیشی گرفته است.^۱

از جمله نهادهای اجتماعی که به تأثیر شهرنشینی تغییر فاحش پذیرفته است خانواده است. درست است که خانواده شهری خصوصاً در ممالک توسعه یافته بسیاری از

۱ - ناگفته نماند که نوع جرمها در شهر وده عیناً یکی نیست و در غالب شهرها جرائمی که به مال و ملک اشخاص آسیب و زیان می رساند از آنچه به تن و جان کسان ضرر می زند به نسبت فروتر است.

اختصاصات و سبایای خانواده روستائی را حفظ کرده است اما از جهات دیگر نسبت به چنین خانواده ای فرق کلی پیدا کرده . خانواده کهن « پدر سالاری » و وظائف عدیده ای را يك تنه بردوش می گرفت . تنها كانون مهر و الفت زن و شوی و مهد تربیت کودکان و محل تجمع و تفریح آنان و اینان نبود گاه تولید اقتصادی را برعهده داشت و زمانی نیز کار محراب و معبد را می کرد . هنوز در دیه های ایران خانواده بسیاری از نیازهای مختلف افراد خود را برمی آورد و چندین گونه وظیفه را يك جا ایفا می کند اما در شهر حال به منوالی دیگر است نیمی از کار تعلیم و تربیت به مؤسسات بیرونی چون مدرسه سپرده شده است ، نانی را که دهقان در تنور خانه خود می پزد شهری از بازار می خرد ، افراد خانواده روستائی از تفریحات جمعی تمتع دارند اما اعضای خانواده شهری هر يك پی تفریحی جدا گانه می روند و آنچه را که ملایم ذوق و طبع یا موافق سن و جنس خود است به تنهایی می جویند ما حاصل کلام آنکه در شهر قسمت بزرگی از وظائف خانواده به کرده مؤسسات اجتماعی دیگری نهاده شده و کوشش و کشش افراد از درون خانه به بیرون معطوف گردیده است پس عجیب نیست اگر خانواده شهری استحکام و دوام خانواده روستائی و خانواده قدیم را ندارد . و ناهنجاریهای اجتماعی که از فرد و خودسری و خود کامگی ناشی است ، همه در شهر رائج است . به تلویح گفته ایم که احساس تنهایی و بیکی چه اندازه در شهر قوت می گیرد و برفتارهای منحرفی چون خود کشی هدایت می کند . از مطالعات آماری در ممالک مختلفه ایمن مطلب بدست آمده است که شهریان از روستائیان به خود کشی مایل تر هستند و بر روی هم می توان گفت که در میان کلیه اصناف و طبقات کشاورزان کمتر به قطع رشته حیات خود دست می برند و ممالک صنعتی پیشرفته در شهر نشینی بیش از ممالک مبتنی بر اقتصاد روستائی و فلاحی به اتحار روی می آورند و در سده اخیر با ترقی صنعت و توسعه شهر نشینی میزان این بلای اجتماعی هم بالا رفته است . این کثرت نسبی خود کشی در شهر را چه معلول سنتی علائق جمعی و احساس ژرف انزوای روحی و اجتماعی بدانیم - همچنان که دور کیم Durkheim قائل بود وجه آن را نتیجه دشواری و پیچیدگی زندگی شهری تصور کنیم - همان گونه که هالبواکس Halbwachs اعتقاد داشت - نمی توانیم تأثیر شگرف تحول خانواده را در آن منکر شویم .

دیده ایم که هم درجه باروری و هم میزان نوالد و تناسل در شهر از ده پائین تر است و نسبت خانواده های سترون (بی فرزند) در شهرها و خصوصاً شهرهای بزرگ بیش از روستاها است نتیجه آن که شماره افراد خانوار در ده نسبت به شهر افزوتر است . این شماره در ممالک مترقی به طور متوسط سه است در ایران بنا به سرشماری ۱۳۳۵ از چهار متجاوز است . « میانه » تعداد نفرات خانوار در شهرهای ایران اندکی بیش از چهار و در دهها حدود پنج باید باشد . این ارقام گواه آن است که آثاری از خانواده پهنوار قدیم در دیار ماباقی است و شهر نشینی هنوز تمام نتایج خود را به بار نیاورده است . این نکته نیز شایسته تذکار است که در پارامی از حوزه های سرشماری ، میانه نفرات خانوار در شهر و اطراف آن تقریباً يك اندازه

به دست آمده است. در تفسیر این امر می گوئیم که اولاً شهرهای مملکت ما هنوز از مرحله روستائی پردور نرفته و خصوصیات زندگی دهی را یکسره پشت سر بینداخته است. کثرت مرگ و میر نوزادان و کودکان در ده ها و فراوانی تولید مثل در شهرهای نورسته این مملکت شماره افراد خانواده دهقانی و شهری را تقریباً برابر نگهداشته است. ثانیاً وجود خدمتکاران و افرادی از بستگان دور و نزدیک یا دوستان کهنه و نو که با خانواده شهری در زیر یک بام زیست می کنند میان نفرات آن را افزایش داده است. راست است که شهرنشینی میزان موالید را کاهش می دهد اما این نقصان از روز نخست صورت نمی بندد و مهلتی لازم است تا عادات روحی مردم بر اثر شهرنشینی متغیر گردد. هنگامی که دسته ای از روستائیان به شهر رسند و در آنجا مستقر شوند و وضع معیشت خود را بهبود بخشند به احتمال قوی می توان گفت که در آغاز میزان ولادت به بالا می گراید اما پس از چندی روحیه شهری کارگر می شود و از این میزان می کاهد و قوت گیری طبقات متوسطی که از علم و فرهنگ بهره وافر دارند چشمه رابندگی را تحت اندیشه و اختیار می آورد.

از تغییری که شهرنشینی در تفریحات پدید می آورد مجملاً یاد کردیم تفصیل مطلب این است که تفریحات دهائی بیشتر جمعی و «خودمانی» است اما تفریحات شهری جنبه اختصاصی و تجارائی و «رسمی» دارد به زبان دیگر گوئیم در شهر برای هر دسته و طبقه از مردم تفریحات خاصی تعبیه شده است و این تفریحات متضمن مخارجی است. در دهها و شهرهای کوچک ایران رایجترین نوع تفریح مکالمه و محاوره است. مردان در قهوه خانه ها و تکیه ها و خانواده ها بر گرد کرسی زمستانی جمع می شوند و حرف می زنند. گاهی نقالی و حماسه خوانی و مانند آن گردآمدگان را سرگرم می کند. حتی نوحه خوانی و تعزیه ایام محرم تنها برای عزاداری نیست. در آن محیط های محدود یک نواخت ملال. انگیز نوعی تفریح و تسویح خاطر به مردم می دهد. شهر، خصوصاً شهر بزرگ متجمل، تشکیلاتی مخصوص برای تفریحات هر گروه از جمعیت بوجود می آورد. تفریحات «ماشینی» چون استفاده از انومبیل و سینما و رادیو و تلویزیون و مانند آن ها تداول پیدا می کند با تعمیم سواد کتاب و روزنامه خوانی بیشتر رائج می شود. قسمتی از تفریحات «فعال» قدیم چون بازیهای جمعی جای خود را به تفریحاتی می دهد که از آدمی تنها حالت انفعال و قبول می خواهد (مانند تماشای فیلم سینما). اختصاصی شدن سرگرمی ها مانع آن نیست که اشتراک زن و مرد در تفریحات بیشتر شود. در فرنگستان «کافه» تنها محل گذران اوقات بیکاری نیست مانند قهوه خانه دهات و شهرهای کوچک شرقی از جهتی امتداد با اضمام خانه و خانواده است در آن جا نه تنها اطلاعات و اخبار و عقائد مبادله می شود و گفتگوهای «صنفی»

درمی گیرد بلکه قسمتی از پذیرائی ها که ممکن بود درخانه انجام شود آن جا به عمل می آید. کافه در شهرهای ایران بیشتر مخصوص وقت گذرانی است و از این جهت ممتاز از قهوه‌خانه است از سوی دیگر با کافه در بسیاری از کشورهای غربی تفاوت دارد زیرا هنوز جایگاه معاشرت‌ها و میهمانی های خانگی نشده است. از تفریح گاه های تازه که در شهر های مرکزی پیدا شده است موزه ها و نمایشگاه های هنری است و این تفریحات بر مجالس موسیقی که در ایران سابقه دراز دارد منضم شده است. فراموش نباید کرد که با وجود تحول تفریحات در شهر های ایران و تنوع وسائل آن هنوز غالباً وقت گذرانی با تفریح که جستجوی نوعی لذت و رضایت جسمی و روحی است اشتباه می شود. این مسأله و مسائل مانند آن خود درخور تحلیل دقیق است ولی چنین شرح و بسطی از حوصله این مقاله بیرون خواهد بود^۱.

نهاد اجتماعی دیگری که باید در این جا از آن سخن رود «مذهب» است. درباره احساسات مذهبی در ده و شهر ایران بررسی تطبیقی نشده است. دفتر سرشماری شماره مساجد تا در ده ها به دست می دهد از روی آن معلوم می شود که مثلاً ۹۵ درصد ده های حوزه تبریز و ۴۸ درصد ده های اطراف مشهد و اسفهان و فقط ۱۳ درصد ده های پیرامون آبادان دارای مسجد هستند اما نسبت عدد مساجد به جمعیت در شهر رده دانسته نیست و مقدار رفت و آمد در مساجد و شرکت در مراسم مذهبی و زیارتها و مانند آن ها را که نشانه هایی از قوت و عمومیت احساسات مذهبی تواند بود حساب نشده است معذک حدس می توان زد که نفوذ روحانیت در روستا ها بیش از شهر هاست و رهائی از دین و آزاد اندیشی در شهر ها رواج افزون دارد. میل رفاه و خوشی در شهر بیشتر است شهری به علم و صنعت و تدبیر انسانی در حل مشکلات زندگی اعتقاد دارد از این رو نسبت به مذهب وارسته تر از روستائی است.

در ایران اهمیت نقش مذهب را در عرصه تعلیم و تربیت نباید نادیده گرفت. عده کثیری از ده ها که محروم از مدرسه است مسجد دارد (کمتر از ۲۷ درصد دهات اطراف پایتخت دارای مدرسه است و ۳۹ درصد صاحب مسجد می باشد) و تعلیم کودکان در بسیاری از نقاط در مکتب خانه ها که آموختن قرآن را سر لوحه وظائف خود می داند انجام می گیرد (بنابه آمار وزارت فرهنگ در مهرماه ۱۳۳۷ شماره کودکان مکتبی بالغ بر ۸۶۶۸ نفر است). اختلاف میان شهر و روستای ایران از جهت عده «سوادداران»

۱- امروزه بررسی تفریحات و چگونگی صرف زمان فراغ از کار Sociologie des Loisirs میبختی بزرگ از جامعه شناسی را تشکیل می دهد و داستانی دراز دارد.

بسیار زیاد است و این خود نمودار دیگری است از بی تناسبی شدیدی که میان رشد اعضای مختلف پیکر ملی وجود دارد. نسبت افراد با سواد در شهرهای طهران و مشهد و تبریز به ترتیب ۴۶ و ۳۱ و ۲۸ درصد است و در دهات حومه آن شهرها ۱۹ و ۵ و ۵ درصد بیش نیست. اگر مبالغی که صرف تعلیم هر کودک دهقان می شود با آنچه دستگاه فرهنگی مملکت برای هر طفل شهری خرج می کند مقایسه شود تصویری روشن از این ناهماهنگی شگرف میان شهر و ده ایرانی به خاطر می رسد. چنین شکاف پهناوری را بین شهر و ده در ممالک توسعه یافته هرگز سراغ نمی توان گرفت و وجود تعلیمات عالی و مدارس حرفه‌ای و اختصاصی در چند شهر مرکزی ایران از عواملی است که روستائیان را به شهرها و اهالی شهرهای کوچک رابه این مراکز می کشاند و به جای آنکه قانون معروف «ظروف مرتبطه» تحقق پذیرد و علم و معرفت شهر به محیط ده سریان و انتشار یابد مستعدترین و پرورده ترین عناصر روستائی به شهر کشیده می شود و در آن منحل می گردد. کمیابی مؤسسات صحی در ده عامل دیگر جذب روستائی به شهر است در آبادترین حوزه های سرشماری ایران (طهران مشهد - آبادان - تبریز - اصفهان...) بیش از چهار درصد دهات واجد درمانگاه یا مؤسسات صحی نیست. راست است که امراض مسری چون سل و بیماریهای مقاربتی و مانند آن در شهر رایجتر است و مقتضی بذل توجه بیشتر و صرف اعتبارات هنگفت تر است و درست است که هوای شهر ناسالمتر و به بروز رنجوری ها مساعدتر است اما این همه تبعیض به نفع شهر و او نمی نماید و اگر مثلاً در امریکای ده پانزده سال پیش مناطق روستائی به نسبت جمعیت دو برابر کمتر از شهرها از اعتبارات بهداشتی و بهداشتی بهره می برده است چنین مقایسه‌ای در ایران بی تعادلی بزرگتری را نشان می دهد. *مقدمه علوم انسانی*

از سازمانهای اجتماعی دیگری که باید این جا ذکر بشود آنهاست که ارزاق شهر یا حوائج مهم دیگری چون برق و آب را تأمین می کنند. ده قوت مردم خویش را خود تولید و خود مصرف می کند اما شهر که کارش جز این و اقتصادش بر پایه دیگریست ناچار است که دست تقاضا به سوی روستاها بگشاید و محصولات کشاورزی را از بیرون بیاورد. ترقی شهرها باغداری و میوه پروری و سبزی کاری را که سابقاً در آن مرسوم و رایج بود رو به تنزل می برد از این رو ترتیب تشکیلاتی منظم برای تهیه خواربار و وظیفه حیاتی می شود. در قرون وسطی شهرها پیوسته در وحشت «مرکز از کرسنگی» می زیستند گرچه با فراوانی وسائل حمل و نقل و آسانی رفت و آمد این وحشت دیگر جا ندارد اما از لزوم و اهمیت حل مشکل ارزاق رسانی به شهر کاسته نشده است. میدانهای بافروشی که در مدخل شهرها واقع شده است در این مورد خدمت بزرگی انجام می دهد و کالاها را که به دروازه رسیده است در شهر پخش می کند

بعضی از این محصولات به سرعت ضایع شدنی است و وجود یخچال‌های مخصوص برای حفظ آنها ضرورت دارد. اما در ایران حتی دریا بخت چنین وسیله‌ای در اختیار نمی‌باشد و طرحی که در قانون برنامه هفت‌ساله دوم به منظور تأسیس سردخانه عظیمی در طهران گنجانده شده و صدویست میلیون ریال را به آن کار اختصاص داده بجائی نرسیده است. درباره آب و روشنی باید گفت که با وجود اقدامات وسیع سازمان برنامه اکثر شهرها از نعمت آب مشروب لوله کشی شده و برق همگانی مکفی بی بهره است. جدول زیر خلاصه کارهای سازمان برنامه ایران را در این زمینه‌ها نمودار می‌کند.

نوع طرح (پروژه)	تعداد پروژه در مرحله پیش (مطالعه مقدماتی)	تعداد پروژه در مرحله دو (طرح قطعی)	شماره پروژه در مرحله سه	
			دستور شروع کار داده شده	شروع شده
آب	۲۲۰	۱۳۰	۳۵	۱۷
برق	۲۴۳	۱۶۳	۸۹	۵۳
اسفالت	۱۶۸	۱۰۴	۷۴	۶۵
متفرقه (کشتار گاه - سد - حمام - الخ)	۱۲۴	۳۵	۱۲	۸

شهرهای ایران گنداب‌رو (اکو) ندارد و فاقد تشکیلات کاملی است که زیاده‌ها را مرتباً به دور دست حمل کند و قسمتی را از میان ببرد و از قسمت دیگری فائده بردارد. گفته‌ایم که در محیط روستائی علائق خانوادگی نیرومند بود و روابط همسایگی اهمیت داشت و نیکوکاری و دستگیری به نزدیکان و همسایگان معمول بود و وقتی که صنعت ترقی کرد و شهرنشینی و سمت و قوت یافت و مبانی خانواده کهن متزلزل شد روابط شخصی صمیمی قدیم نیز به روابط غیر شخصی و غیر مستقیم یا ثانوی مبدل گشت از آن روز لزوم تشکیل مؤسسات خیریه رسمی پیش آمد و نیکوکاری اجتماعی و عمومی جانشین خیر فردی و خصوصی شد. «بقیه دارد»

جمشید بهنام - شاپور راسخ

در این شماره ...

داستان

به پیروی از شیوه مرسوم کشورهای بزرگ، هیأت تحریریه ماهنامه سنگین «تند باد» تصمیم گرفت مشروح مذاکرات جلسه های فوق العاده خود را ثبت و ضبط کند و نگارنده که با منشی جوان و فعال این مجله دوستی دیرین دارد توانست به لطائف الحیل و به طور کاملاً اتفاقی، یکی از این صورت جلسه ها را به دست بیاورد. آنچه در زیر می خوانید رونوشت برابر با اصل آن صورت مجلس است و هرچند ممکن است دوست جوان و خوش خط من به سزای این بی احتیاطی از کار برکنار شود اما لااقل می تواند از مشاهده شادی و حیرت اعضا محترم هیأت تحریریه که باردیگر گفته های خود را شنیده و خوانده اند، نبویه خود، به شادی و حیرت دچار شود ...

جلسه چهل و نهم - مورخه اول آذرماه ...

در ساعت شش بعد از ظهر مطابق معمول جلسه به حال نیمه رسمی درآمد. ابتدا این جانب (منشی) به شرح ذیل از حضور اعضا هیأت استفسار نمودم:

- آقای مدیر .
 - غایب .
 - آقای سردبیر .
 - غایب .
 - آقای مدیر داخلی .
 - حاضر .
 - آقایان نویسندگان داستان های بلند و داستان های کوتاه و مترجم بین المللی .
 - حاضر ، حاضر ، حاضر .
 - آقای شاعر .
 - غایب .
 - آقای منتقد .
 - در اتاق مجاور هستند ، گویا انتقاد می کنند .
 - خانم متخصص مسائل روانی .
 - کابینه .
 - موسیوسوسیولوگ .
 - حاضر .
 - خانم شاعر و نویسنده و نقاش و خیاط .
 - حاضر .
 - متفرقه .
 - غایب .
- آقای مدیر داخلی گفتند چون من نمی توانم در امور خارجی مجله مداخله و

اظهار نظر کنم شروع جلسه موکول به آمدن آقای مدیر و سردبیر است. موسیوسوسیولوگ (منشی در حاشیه با جوهر دیگری نوشته است که موسیوسوسیولوگ اصولاً ایرانی است و فقط پنجاه و شش روز در کشورهای اسکاندیناوی بوده است) به سختی انتقاد کردند و چنین گفتند:

« این کار رفقا کاملاً برخلاف اصول و آداب اجتماعی است، حسن اداره هر مؤسسه‌ای تابع روح همکاری و وقت شناسی اعضا آن می‌باشد، اگر قرار باشد عده‌ای از آقایان هر جلسه دیر تشریف بیاورند نظم کارها . . . نظم کارها . . . »
آقای مدیر داخلی گفتند: « بهم می‌خورد ».

در این موقع به پیشنهاد یکی از حاضرین یک ربع تنفس اعلام شد و تصمیم بر این قرار گرفت که پس از بیست دقیقه جلسه رسمیت پیدا کند، و لو اینکه بقیه اعضا همچنان غایب باشند. بعد از نیم ساعت با ورود بقیه اعضا جلسه رسمی شد. ابتدا آقای مدیر از اینکه به علت اشتغالات متعدد نتوانسته‌اند سر ساعت حضور پیدا کنند معذرت خواسته سپس چنین ادامه دادند:

« دوستان عزیز! برای اینکه تند باد هر چه بیشتر و نیرومند تر در سراسر کشور منتشر شود احتیاج به همکاری و چابکدستی مضاعف یکایک شما داریم، برای این کار طرحی تهیه کرده‌ایم که اکنون به اطلاع می‌رسانم و امیدوارم هر یک از رفقا نظر خود را در باره آن اظهار کنند:

۱ - جلسه‌های هفتگی باید مرتباً تشکیل گردد و اعضا هیأت تحریریه موظف باشند سر ساعت معین در اداره مجله حضور یابند. نظری نیست؟

در این موقع آقای شاعر که از راه رسیده بودند جلوس کرده و گفتند:
« به نظر من این موضوع عامل اساسی و مهمی است، حتی من معتقدم برای اینکه وقت بیشتری در اختیار داشته باشیم زودتر از موعد مقرر در اداره حاضر شویم. » آقای مدیر تشکر کردند و ادامه دادند:

« ۲ - برای اینکه مجله به وقت معین چاپ شود و در دسترس علاقمندان قرار گیرد لازم است که کلیه مقالات و اشعار و داستانها در یک روز معین تحویل شود. » آقای سردبیر با هیجان خاصی، بین‌الاین گفتند: « این مسأله حتی مهمتر از نوشتن خود آن مقالات و اشعار و داستانها است » آقای مدیر با خوشروئی گفتند: « اجازه بفرمائید صحبت من تمام بشود آنوقت شما سخن بگوئید. در این قسمت نظری نبود؟ »
آقای شاعر - تحویل دار لازم است.

آقای مدیر داخلی - چه لزومی دارد به پرسنل اداره اضافه کنیم؟ بنده خودم با حفظ سمت، این قسمت را هم به عهده می‌گیرم.

چون خانم متخصص مسائل روانی هنوز در کابینه بودند آقای سردبیر زنگ زدند پیشخدمت آمد و دستور دادند که ایشان را صدا بزنید، آقای مدیر دستور چائی دادند، پیشخدمت گفت اول ایشان را صدا بزنم یا چائی درست کنم؟ چون جوابی داده نشد بیرون رفت.

بعد از اینکه خانم آمدند مذاکرات بار دیگر شروع شد. آقای مدیر گفتند حالا یک بررسی کوچکی می‌کنیم که آیا رفقا مقاله‌های خودشان را داده‌اند یا نه؟ آقای سردبیر پرونده « این شماره » را باز کردند و نشان دادند. خالی بود. آقای مدیر با حال تأسف

اظهار داشتند: « ملاحظه فرمودید؟ با این وضع کاری از پیش نمی‌رود، اگر بنا است کار مثبتی انجام بشود باید کوشش بیشتری به‌عمل بیاید. » اعضا هیأت همه سکوت کردند، فقط موسیوسوسیولوگ اظهاراتی کرد که مفهوم نشد. آقای مدیر نکاهی به ساعت ۱۱، اخته گفتند: « چون فرصت کمی داریم شور دربارهٔ بقیهٔ طرح اصلاحی را به‌جلسهٔ آینده موکول می‌کنیم و به بررسی مطالب این شماره می‌پردازیم. »

مدت ده دقیقه تنفس اعلام و چائی صرف شد و چون چائی ها بیخ کسیده بود پیشخدمت مورد توبیخ و مواخذة قرار گرفت که با وساطت آقای نویسندهٔ داستانهای کوتاه از انجام تصمیمات شدیدتر صرف نظر گردید. پس از ده دقیقه آقای مدیر خندیدند و اشاره به آقای مدیر داخلی کرده گفتند: « حالا دیگر نوبت شما است، چون قرار ما بر این بود که هر کس اختصاصی کار کند، » آقای مدیر داخلی سینه‌شان را صاف کردند و با صدای بمی اظهار داشتند:

— همان‌طور که مستحضر هستید قرار است در این شماره عکس و شرح حال مختصر یکایک آقایان و خانمها، به مناسبت تجدید دورهٔ مجله، چاپ شود. می‌خواستم بپرسم آیا رفقا مدارک لازم را تهیه کرده‌اند؟

تمام اعضا با جنب و جوش غریبی عکس و نوشته‌هایی را که در دست داشتند جلو آورده و سعی می‌کردند زودتر نوبت بگیرند. آقای مدیر داخلی آنان را دعوت به‌خونسردی و کف نفس نموده از روی حروف ابجد نوشته‌ها و عکسها را گرفته و باین ترتیب آنها را قرائت و مطرح نمودند:

الف - خانم شاعر و نویسنده و نقاش و خیاط:

« من چند سال پیش در يك خانوادهٔ هنرمند به دنیا آمدم. پدرم نقل می‌کرد که شب هنگام وقتی در کهوارهٔ خود با خواب درمی‌آمیختم مادرم با صدای خوش منطوق - الطیر می‌خوانده و کهواره را تکان می‌داده است. اکنون زنی هستم که با رعایت اصول، نقاشی و خیاطی می‌کنم و می‌گویم که هنرم را روز بروز گسترش دهم. ذیلاً صورت کتاب های مورد پسندم را می‌نگارم: *گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*»

۱ - منطوق الطیر شیخ عطار که از آن رموز معنوی فرا می‌گیرم.

۲ - ایلیاد و ادیسه که به من درس قهرمانی و مبارزه می‌دهد.

۳ - راهنمای موزهٔ لوور (بخش نقاشی) که مرا در فرا گرفتن ریزه‌کاری‌های هنر نقاشی یاری می‌کند.

۴ - چگونه خیاطی کنیم؟

ب - خانم متخصص مسائل روانی:

« بنده در کرمانشاه به دنیا آمدم تحصیلات مقدماتی را در منزل نزد برادرم آموختم تحصیلات متوسطه و عالی را در تهران به پایان رساندم پس از آن مدتی به ترکیه و بیروت رفتم پس از بازگشت به استخدام وزارت فرهنگ در آمدم و سه نشان گرفتم. »

ج - آقای شاعر:

ایشان به جای بیوگرافی یادداشت زیر را نوشته‌اند:

« آقای مدیر داخلی

چون تنظیم شرح حال اینجانب مستلزم غور و تعمق کافی برای به دست آوردن تاریخ‌های صحیح بود و حد اقل مراجعه به چند تن از معرین فامیل و معتمدین محل

لازم می‌آمد که با توجه به شدت کار و مشغله‌ای که اینجانب متأسفانه به آن دچارم انجام هیچ‌یک از این دو مهم میسر نمی‌گردید، خواهش مندم زیر عکس بنده به اندازه کافی کاغذ سفید باقی بگذارند که بعداً جبران شود. ذیلاً عکس خود را تقدیم می‌کنم.

ولی اشکال دیگری در کار است؛ عکس ایشان ظاهراً متعلق به سال‌ها قبل می‌باشد و در نظر آن از طرف مقامات مسئول قید شده که صاحب آن در کلاس پنجم ابتدائی تحصیل می‌کند. آقای شاعر گفتند: «صحیح است، این عکس است که بنده یک سال قبل از اخذ تصدیق گرفته و تا چند سال بعد هم از آن استفاده می‌کرده‌ام. متأسفانه به علت کار زیاد نتوانستم عکس تازه‌ای تهیه کنم.» موسیو سوسیولو که بالبخند گفتند: «برای رفع اشکال باید زبیرش نوشت: درعنوان کودکی، آقای شاعر گفتند: «هیچ خنده‌ای ندارد، اتفاقاً همینطور است، بنویسید!» آقای مدیر داخلی گفتند اطاعت می‌شود و ادامه دادند:

د - آقایان نویسندگان داستانهای کوتاه و بلند:

متأسفانه در این مورد هم اشکالی از نظر عکسها پیش می‌آید. آقایان عکس را که مشترکاً در يك گردش تاریخی برداشته‌اند لطف کرده‌اند ولی آقای نویسنده داستان‌های بلند بعلت اینکه خیلی طویل‌القامه هستند فقط تا کردن افتاده‌اند، یعنی سرشان از کادر بیرون رفته است درحالیکه آقای نویسنده داستان‌های کوتاه به‌وضوح و از تمام جهات دیده می‌شوند. چه باید کرد؟

آقای نویسنده داستانهای بلند يك سرچیده شده بزرگ خود را ارائه داده گفتند باید به آن قسمت مونتاز شود. آقای مدیر داخلی پس از تشکر اظهار داشتند: «بهر حال، اینهم بیوگرافی آقایان است که جداگانه و هر کدام به سبک مخصوص خود نوشته‌اند:

۱ - «من، صمیمونه خدمت خونندگون مجله سلام می‌کونم، یه سلام خالصونه پر از عمق و محبت انسونی. پدر من دهقان باوجدونی بود، صبح تا غروب کار می‌کرد، تو مزرعه‌ها، تو باغها، تو صحراهای بی آب و علف، تو چین زارهای مرطوب. من دنبالش می‌رفتم، مٹ سایه، با هم بیل می‌زدیم، بعدش سرطهر تو سایه می‌نشیم، یه تیکه نون خشک می‌خوردیم. من درس اولواز طبیعت گرفتم، بعدش گذاشتم مکتب، از مکتب درنیومده مدرسه، از مدرسه دانشکده، حالا به سلومتی شما داستانهای کوتاه می‌نویسم. سبکم در چند چیز خلاصه میشه، خیلی رو راست و پوست کنده عرض می‌کونم: اول محبت عمیق و مایه دار بهرچه انسون ساده و طبیعی و علاقه به درام زندگی اونا، دوم توجه به زیون و فرهنگ و فلکلورشون و دنباله کردن شیوه مرضیه‌ای که از سی سال پیش در نول نویسی‌ما شروع شد یعنی عامیونه نوشتن و زیاد نوشتن و فورمها و تکنیکهای کاملاً خودمونی بکار بردن، سوم توجه به سنن باستانی و ملی و غیره و غیره ولی چون فرصت کوتاهه بیش از این در درس نمیدم. پیروزی با ماس.»

۲ - «در يك غروب بی سرانجام زائیده شدم و یا شاید نشدم و اگر هم شدم لامحاله زائیدنی بود دردناک و من خود بی‌دانه چه می‌کردم یا نمی‌کردم آیا ظلمات بود و خستگی بود و سکر مستی بخش يك غروب زمستان بود یا زمستان بی غروب ظلمانی و خستگی زای زندگی بود که در من می‌دوید و یا حتی نمی‌دوید بلکه پخش می‌شد و کم می‌شد؟ و صدای من برخاسته بود و پدرم گفته بود وه چه بلند قد است.»

و اکنون زندگی را با عینک رنگارنگ داستان می‌بینم و سراسر جهان را، جهان

برایم آن صفا را ندارد که برای تو دارد که می‌نشینی و می‌نوشی و یا نمی‌نشینی و نمی‌نوشی اما هر دو حال برایت یکسان است یا اگر یکسان نیست من چنین می‌اندیشم که یکسان است و دیگر ترا از اطلاع برزندگی من چه حاصل؟ و اگر هم می‌خواهی بدانی به چه کتاب علاقمندم و چه نویسنده‌ای را می‌پسندم که نمی‌خواهم بدانی و سبکم چیست که نمی‌خواهم بدانی و چه می‌گویم که نمی‌خواهم بدانی و آخر روزی خودم را می‌کشم و یا نمی‌کشم که به مرگ طبیعی می‌میرم، تو خواهی دانست و تو آن روز همه چیز را خواهی دانست.»

ه - آقای منتقد :

« حیات من نتیجه یک تصادف محض یا یک علت مجهول نبود . علل و جهات بسیاری با هم جمع شد تا من به وجود آمدم . چون در یکی از شهرهای شمال پابه دنیا گذاشتم به ماهی علاقه خاصی پیدا کردم و از آن نظر که مدتی در تبریز گذراندم زبان ترکی را به خوبی یاد گرفته ام پس از آن ساکن تهران شدم به علت بعد جوار و گرانی ماهی هم زبان ترکی را فراموش کردم و هم علاقه‌ام را به خوراک ماهی از دست دادم . برای اطلاع از سایر عقاید به کتابها و نوشته‌های دیگرم مراجعه شود . عکسی را که در این صفحه ملاحظه می‌فرمائید در حال تجزیه و تحلیل یکی از کتابهای تازه چاپ بر داشته‌ام . »

آقای مدیر داخلی نفسی تازه کرده گفتند : « گویا باز هم اشتباه و اشکالی پیش آمده است چون عکسی که آقای منتقد ضمیمه شرح حالشان فرموده اند ایشان را در حال انجام وظیفه سربازی نشان می‌دهد ، آقای منتقد با مشاهده عکس موصوف معذرت خواستند و از اینکه حواس پرتی ایشان باز عود نموده متأسف شدند و پس از جستجوی زیاد عکسی را که به حال تجزیه و تحلیل برداشته بودند از جیبی در آورده لطف کردند .

آقای مدیر داخلی رو به آقای مترجم بین‌المللی نموده اظهار داشتند بدبختانه جناب عالی هنوز شرح حال و عکس نداده‌اید .

آقای مترجم - این کار لزومی نداشته است چون بیوگرافی این جانب قریب پنجاه بار در مجلات مختلف چاپ شده است و حتی در اداره همین مجله هم کلیشه دوشرح حال و عکس مختلف من در بایگانی مضبوط است .

آقای مدیر داخلی - آقای سردبیر صحیح است؟

آقای سردبیر - صحیح است ولی مطالب این دو کلیشه با هم خیلی تفاوت دارد .

آقای مترجم - از دومی استفاده کنید چون کامل تر است ، آن را وقتی نوشته ام که پس از سالها مشقت به اخذ لیسانس در زبان اسپرانتو نائل آمدم .

آقای مدیر داخلی - از همان استفاده می‌کنیم . در ضمن به اطلاع اعضاء محترم می‌رسانم که بیوگرافی آقای مدیر و آقای سردبیر و (متفرقه ، که امشب هنوز غایب هستند) از طرف کارکنان اداره و بیوگرافی خود اینجانب از طرف فامیل در دست تهیه است .

می‌ماند از موسیو سوسیولوگ . . . آن را هم مطرح کنیم ؟

موسیو سوسیولوگ - پس می‌خواهید چه کار کنید ؟

مدیر داخلی - از آن نظر که شما بیست صفحه طولیل درباره سوانح عمر کوتاهتان مرقوم داشته اید فکر می‌کنم خواندنش باعث خستگی رققا بشود .

آقای شاعر - بیست صفحه ؟ مگر چه خبر بوده است ؟ پس چرا به ما این آزادی را ندادید ؟

مدیر داخلی - شما که اصلاً ننوشته اید !

موسیو سوسیولوگک - من ناچار بودم زیاد بنویسم . شما هیچکدام به فرنگ نرفته‌اید و زندگی‌تان ماجرا نداشته است اگر بنا است چیزی نوشته شود باید کامل باشد . آقای شاعر - مخالفم ، باید خلاصه‌ای از آن تهیه کنید . موسیو سوسیولوگک - خیلی خوب ، فهمیدم . . . مقصود تخطئه من است ، آقایان با این وضع نمی‌توانم کار بکنم ، شاعر با من غرض شخصی دارد . من خواهم رفت . آقای مدیر - نه فعلا تشریف داشته‌باشید اما اجازه بدهید شرح حالتان خلاصه بشود . موسیو سوسیولوگک . تمام این مجله را من می‌چرخانم . هفتاد و پنج درصد خوانندگان به خاطر مقالات من تندباد را می‌خرند . آقای مدیر داخلی - آقای سردبیر این طور است ؟ آقای سردبیر - همه همین را می‌گویند .

نویسنده داستانهای کوتاه - شما که مسائل اجتماعی را به آن خوبی فهمیده و حل‌حلی می‌کنید و نظرتان مافوق این مسائل بورژوا ما بانه است خوب است رضایت بدهید . موسیو سوسیولوگک - خیلی خوب خلاصه می‌کنم ، فداکاری می‌کنم ، زود بنویسید ! آقای سردبیر فوری کاغذ برداشته و مهبیای نوشتن شدند . موسیو چنین دیکته کردند :

نام و نام خانوادگی : موسیو سوسیولوگک امیدوار .

محل تولد : مورد اختلاف است ؛ اصفهان یا پاریس .

زبان مادری : فرانسه و فارسی .

زبان خارجه : ندارد .

مسافرت‌ها : قراء اراف اصفهان و پاریس و کشورهای سوئد و نروژ و دانمارک .

عشق : نداشته است .

ازدواج : نکرده است .

سابقه مبارزات سیاسی : دو بار در متینگ شرکت کرده است .

ماجراها : سه بار در رودخانه افتاده است .

دوست : ندارد .

دشمن : دشمن های شخصی فراوان دارد .

مدرك رسمي : ندارد .

مطالعات اجتماعی عینی و نظری : فراوان دارد .

عقاید : موافق تساوی زن و مرد بوده به رنگ زرد لیومنی متمایل و از کل بنفشه

متنفر است . به آینده ایران و کشورهای سوئد و نروژ و دانمارک خوش بین و از سیاست ضد انسانی فرانسه در الجزیره شدت خشمگین است .

در این موقع تنفس اعلام شد و چون خانم متخصص مسائل روانی بار دیگر به کابینه

رفته و از ایشان خبری نشده بود اعضاء هیأت نگران شدند . آقای مدیر گفتند مشاوران آنها یا به ماه بوده هر آن ممکن است وضع حمل نمایند .

آقای سردبیر رنگ زدند پیشخدمت آمد ، به او تکلیف شد که رفته خانم را

صدا بزند . پس از چند دقیقه خانم با رنگ پریده وارد شده جلوس کردند . از طرف رفقا

پیشنهاد شد که به منزل یا بیمارستان بروند . خانم تقویم خود را نشان داده گفتند طبق

حساب صحیح تا فردا صبح نخواهند زائید و از آن گذشته آنقدر به مسائل ادبی کشور

علاقه‌مندند که حاضر نیستند مثل سربازان خائن پست خود را ترك كنند .
 آقای سردبیر زنك زدند و دستور چائی دادند ، سپس به جمع‌آوری مقالات و مطالبی که اعضاء نوشته بودند پرداختند . آقا و خانم شاعر که برای سرودن تمهات شعرا خود به اتاق‌های جداگانه رفته بودند با موفقیت برگشته و نسخه دست نویس شعرها را تحویل دادند . پس از تکمیل پرونده « این شماره » اکنون نوبت انتقاد از شماره گذشته رسیده بود و موسیو که قبلاً وقت گرفته بود با وجود مخالفت آقایان شاعر و مترجم بین‌المللی و نویسندگان داستانهای بلند با حرارت می‌خواست شروع به صحبت نماید که جوان لاغری در زده وارد اطاق شد .

اینجانب (منشی) جوان تازه وارد را به این نحو معرفی کردم :

- (این قسمت بعداً با جوهر دیگری نوشته شده است) ایشان همان جوان نویسنده‌ای هستند که داستان‌شان در چندین نسخه تایپ و بین اعضاء محترم پخش شد که بخوانند و اظهار نظر کنند و آقایان او را با استعداد تشخیص دادند و برای راهنمایی و انتقاد به اداره دعوتش کردند .

پس از اینکه با جوان تعارف شد در جای مناسبی نشست و بدون اینکه به او مهلت داده شود بلافاصله شروع به راهنمایی و انتقاد کردید . این جوان بسیار لاغر و کم‌رو بود و چشمهای مورب خماری داشت و سرش را به اطراف می‌چرخاند که روی هم رفته به او منظره تأثر انگیزی می‌داد . مذاکرات از همه طرف به تندی و درهم و برهم انجام گرفت و اینجانب (منشی) کوشیدم که تا حد امکان از قدرت در تندووسی استفاده کرده عیناً آنها را ضبط کنم :

آقای منتقد - شما موفق نشده‌اید . این چیزها را نویسندگان بازاری مجلات سبک بهتر می‌نویسند . در داستان شما مردی هفت تیرش را بر می‌دارد و به خانم معشوقه‌اش می‌رود - بعد او را می‌کشد اما ما معمولاً وقتی به خانم معشوقه‌مان می‌رویم تفنگ همراه نمی‌بریم . . .

نویسنده داستانهای کوتاه . . . لجن‌شان خیلی کتابی بود ، من از روی تجربه‌های خودم برایتان حرف می‌زنم ، بهتر است چند روز به منزل من بیایید تا سر فرصت مطالبی را به شما بیاموزم ، من چندین قفسه دارم که در آنها فلک‌لور گذاشته‌ام . مثلاً شما می‌دانید در سمنان به آهو چه می‌گویند ؟

جوان - نه .

- من هم نمی‌دانم اما به قفسه مراجعه می‌کنم ، بالاخره ممکن است روزی پرسوناژ

به سمنان برود .

مترجم بین‌المللی - آیا چند زبان می‌دانید ؟ این خیلی مهم است ، من به هفده زبان آشنائی دارم و باز هم می‌بینم تشنه زبان هستم . همه کتابها را در متن اصلی می‌خوانم ، چطور؟ شما اسپرانتو نمی‌دانید ؟

جوان - خیر .

موسیو سوسیولوگک - باید به فرنك بروید و الا هرکاری بکنید مثل آبی است که به آنوس شتر بریزند . چند وقت پیش جوانی که ذوقی هم داشت به من گفت تو نمی-

فهمی درحالیکه از چهار دیواری تهران بیرون تر . . . بیرون تر . . .

آقای مدیر داخلی - نرفته بود .

موسیو سوسیولوگک - ملاحظه کردید ؟ اما کافی نیست که شما فقط در زبان اصلی بخوانید . باید دید . بروید کامو را به بینید ، فاکتر را به بینید ، شلوخف را به بینید ، سارتر و قس علیهذا ، من می توانم به شما کمک کنم . هر وقت لازم بود به منزل من بیایید تا برایتان معرفی نامه بنویسم .

جوان - متشکرم .

آقای شاعر - مگر شما خودتان کامو و قس علیهذا را دیده اید ؟

موسیو سوسیولوگک - سربك ميز با آنها شام خوردم . به کامو گفتم تو راست می - کوئی یا سارتر ، جواب نداد . به سارتر گفتم جواب داد : کامو - آخر سارتر آدم رفیق بازی است و شما . . . شما لازم نیست به این حرفها گوش بدهید . اغراض شخصی دارند ، و دشمنی نباید در هنر دخالت کند .

خانم شاعر و نویسنده و . . . - اوه عزیز من ، نصیحت مادرانه می کنم . من این مقام منیع را در نویسندگی از راه مطالعه به دست آورده ام . اما هر کتابی را مطالعه نکنید . سرچشمه همه ذوقها و هنرها ایللیاد و ادیسه است ، اگر ندارید محلی را تعیین کنید برایتان می آورم

ولی متأسفانه جوان که هم به شدت مبهوت و متعجب شده بود و هم تعادل جسمانی خود را در اثر سرگیجه از دست داده بود بیهوش شد . نویسنده داستانهای بلند برخاسته بالحن جدی گفت : « همهتان دنبال مرید می گردید ، بیچاره ای را گیر آورده اید فکر می کنید لقمه مناسبی است ؛ تا به ضعف قلب دچارش نکنید ول کن نیستید . ما که رفتیم خودمان را بکشیم . » چند نفر از رفقا خواستند مخالفت کنند آقای مدیر جلو گیری کرده گفتند شوخی می کند فعلاً باید این جوان با استعداد را به اتاق دیگری برد و او را بیهوش آورد .

آقایان زیر بال جوان را گرفته او را کشان کشان به اتاق مجاور بردند و موسیو که لیوان آبی در دست داشت مرتب به صورت او پاشیده طپانچه می زد که بیهوش بیاید . در همین وقت واقعه دیگری اتفاق افتاد که خیلی مهمتر بود یعنی ناکهان رنگ از روی خانم متخصص مسائل روانی پزید عضلاتش منقبض شد و فریاد زد : دارم وضع حمل می کنم ! او هم از شدت درد نزدیک بود بیهوش شود . آقای مدیر داخلی ایشان را روی کاناپه اتاق هیأت تحریریه خواباندند و آقایان را بیرون آورده از خانم شاعر و نویسنده . . . خواهش کردند که تا رسیدن دکتر مواعظت های زنانه به عمل بیاورد ، بعد در را بسته به اتاق مجاور آمدند . آقای سردبیر پیشخدمت را طلبیده دنبال دکتر فرستادند . فریادهای خانم متخصص نایبه به نایبه شدیدتر می شد . جوان ، بیهوش آمد و چشמהای خمارش را باز کرد :

- من کجا هستم ؟

موسیو سوسیولوگک - الحمدالله ، حالش جا آمد . اگرخواستی به تفاوت سبکها پی ببری لازم است فوراً با آنها ملاقات کنی ، مخصوصاً باکا . . .

جوان دوباره بیهوش شد و یکدفعه صدای گریه بچه ای به گوش رسید . تعجب به همه دست داد . آقای مدیر باعصبانیت گفتند :

- این چه مسخره بازی است ؟ مگر به او نگفتید که این جا جای این کارها نیست ؟ چرا این کار را کرد ؟

آقای مدیر داخلی جواب داد :

- آخر قرار بود هر کس اختصاصی کار کند . . .

حرفش تمام نشده بود که خانم شاعر و . . . پریشان و سراسیمه وارد شد و گفت پسر زائید ، بعد اظهار خوشحالی و غرور و مباهات کرده گفت کار فوق العاده‌ای کردم ، آخر ایلیاد به دادم رسید و توانستم جان همکار عزیزم را نجات بدهم . اعضاء از سلامتی خانم متخصص جویا شدند جواب داده شد که خواهش کرده است عکس فرزندش را هم به ضمیمه در این شماره چاپ کنید و در صفحه اخبار هنری به‌تواند او اشاره شود و در ضمن اگر ممکن است انتقادی هم به عمل آید . آقای منتقد با شکفتی پرسیدند : « انتقاد ؟ از چه نظر ماجرا ؟ چه لزومی دارد ؟ » آقای مدیر که اوضاع را هر دقیقه آشفته تر می‌دیدند مشغله را بهانه کرده گفتند : « لابد به سرش زده بهر حال بدنیست در ستون انتقادات مختصری نوشته شود » و خدا حافظی کرده رفتند . در این موقع دکتر سر رسید و از وضعیت جویا شد و چون جلسه دیگر از رسمیت خارج شده بود اینجانب (منشی) هم وظیفه خود را خاتمه یافته تلقی کردم . . .

با وجود این شماره آینده مجله را می‌خریم زیرا علاوه بر تماشای عکس‌های نویسندگان ، انتقاد آقای منتقد اثر تازه خانم متخصص مسائل روانی را هم خواهیم خواند و حتی اگر اندکی صبور و شکیبا باشیم یکی دو سال دیگر با آثار متعدد نویسنده خمار چشم و جوانمان نیز که بی شک راهنمایی‌های متعدد ، دیگر او را به راه انداخته است روبرو خواهیم شد .

۳۸ - ۵ - ۴

بهرام - صادقی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

غلطهای زیر در مقاله « فرهنگهای فارسی در هند » روی داده
است . لطفاً تصحیح فرمایید .

فانسی	بجای	فیضی
وولر	»	وولرس